



ویژه نامه هفتگی
کودک روز نامه قدس، دوره جدید

پنجشنبه ۲۵ مهر ۱۳۹۸

۱۸ صفر ۱۴۴۱ / ۱۷ اکتبر ۲۰۱۹



www.qudsonline.ir



۳

بزرگ‌ترین راهپیمایی دنیا

۸

بادکنک هلیومی

۲

شهاب سنگ یک سنگ فضایی!

۷

یک یادگاری سبز و قشنگ

شهاب‌سنگ یک سنگ فضایی!

مترجم: ثنا مجیدنیا

جالبی دارند.

سقوط شهاب‌سنگ چلیابینسک

چند سال پیش بود یک شهاب‌سنگ خیلی بزرگ در بالای شهری چلیابینسک که یک شهر کوچک در روسیه است منفجر شد! نور این انفجار بسیار زیاد بود و با اینکه این شهاب‌سنگ بزرگ به شهر برخورد نکرد، ولی انفجارش بالای شهر باعث شد که شیشه‌های خانه‌ها بپریزد. خوشبختانه مردم شهر آسیب خیلی زیادی ندیدند. ولی فکر می‌کنید بچه‌های شهر چلیابینسک بعد از آن حادثه وقتی در آسمان شب ستاره دنباله‌دار را که همان شهاب‌سنگ‌ها هستند ببینند هنوز هم آرزو می‌کنند یا ترجیح می‌دهند فرار کنند!

سقوط شهاب‌سنگ آریزونا



یک شهاب‌سنگ بزرگ دیگر هم خیلی سال پیش حدود ۵۰ هزار سال پیش به سطح کره زمین برخورد کرد و باعث شد که یک شکل جالب روی زمین ایجاد شود. امروزه مردم خیلی زیادی به صحرای آریزونا سفر می‌کنند و از این گودال بسیار بزرگ دیدن می‌کنند و با آن عکس می‌گیرند.

می‌سوزد و به همین خاطر سنگ‌های بزرگ فضایی وقتی به سطح زمین می‌رسند خیلی خیلی کوچک می‌شوند. اما گاهی پیش می‌آید که شهاب‌سنگ‌های بزرگی به سطح زمین می‌رسند و وقتی یک تکه بزرگ فضایی با سرعت بالا و حرارت خیلی زیاد به زمین برخورد یک انفجار خیلی بزرگ ایجاد می‌شود. حتی بعضی از دانشمندان معتقدند که دایناسورها به خاطر این منقرض شدند که یک شهاب‌سنگ بزرگ به زمین برخورد کرده است.

شهاب‌سنگ چه شکلی است؟



فکر می‌کنید یک شهاب‌سنگ چه شکلی است؟ یک سنگ براق بزرگ یا شاید هم یک سنگ مشکی براق؟ باید بگویم که هیچ کدام. شهاب‌سنگ‌ها خیلی شبیه سنگ‌های معمولی هستند که وقتی به پیک نیک می‌رویم همه جا هستند.

تنها فرقشان این است که سطح شهاب‌سنگ‌ها به خاطر دمای خیلی بالایشان موقع سقوط سوخته است.

البته بعضی از این سنگ‌ها کمی عجیب غریب هستند مثلاً پر از سوراخ هستند و یا شکل‌های

شهاب‌سنگ‌ها تکه سنگ‌های فضایی هستند. این سنگ‌ها از وسط کهکشان‌ها به زمین کوچک می‌آیند و هر کدام با خودشان اطلاعات زیاد و جالبی برای ما از کهکشان‌های ناشناخته می‌آورند. شهاب‌سنگ‌ها وقتی که در حال سقوط هستند، سرعت خیلی زیادی دارند، صد بار بیشتر از یک هواپیما! و به خاطر سرعت خیلی زیادشان خیلی داغ می‌شوند.

حتماً در مدرسه خوانده‌اید که آب در دمای ۱۰۰ درجه سلیسیوس جوش می‌آید، وقتی که یک شهاب‌سنگ در حال سقوط کردن است دمایش به هزار درجه سلیسیوس می‌رسد! برای من که تصور کردن هزار درجه سلیسیوس چندان آسان نیست، شما چطور؟

این دمای بسیار بالا باعث می‌شود بدنه شهاب‌سنگ‌ها مثل یک ستاره بدرخشد و به همین خاطر است که مردم به شهاب‌سنگ‌ها «ستاره دنباله دار» هم می‌گویند.

می‌دانستید چرا سطح کره ماه آن قدر پر حفره است؟ به خاطر آنکه مانند کره زمین یک جَو نامرئی و مهربان نداشته و هر شهاب‌سنگی که در مسیر بوده است مستقیم به سطح کره ماه برخورد کرده و باعث شده سطح کره ماه بیچاره پر از حفره‌های بزرگ شود، اما جَو زمین همیشه از کره زمین محافظت کرده، وقتی یک شهاب‌سنگ به جو زمین می‌رسد



بزرگ‌ترین راهپیمایی دنیا

نویسنده: منیره هاشمی
تصویرگر: زهرا احسانفر



حتماً تو

هم راهپیمایی‌های

زیادی دیده‌ای.

مثلاً راهپیمایی ۲۲ بهمن، یا راهپیمایی روز قدس و راهپیمایی‌های دیگری که شاید در بعضی از آن‌ها شرکت هم کرده‌ای. توی راهپیمایی‌ها آدم‌های زیادی شرکت می‌کنند و همه یک هدف و یک فکر دارند.

خیابان‌ها در روزهای راهپیمایی شلوغ می‌شود. اما یک راهپیمایی هست که بزرگ‌ترین راهپیمایی دنیاست.

یعنی شبیه آن هیچ جای دنیا نیست. چون میلیون‌ها نفر در آن شرکت می‌کنند و هر کسی از هر جای دنیا می‌تواند در آن شرکت کند.

توی این راهپیمایی مهم نیست اهل کجای دنیا هستی. زرد پوست، سیاه پوست، سفید پوست، عراقی، ایرانی، پاکستانی، هندی، اروپایی و... همه در کنار هم قرار می‌گیرند.

اصلاً مهم نیست به چه زبانی حرف می‌زنی. مهم نیست با آدمی که کنارت راه می‌رود هم‌زبان هستی یا نه. چیزی که توی این راهپیمایی مهم است عشق به امام حسین (ع) است. همین

عشق به امام حسین (ع)

آدم‌های زیادی را از همه جای دنیا

دور هم جمع می‌کند. همه با یک هدف و یک فکر راه طولانی شهر نجف تا کربلا را پیاده روی می‌کنند تا به حرم امام حسین (ع) برسند و به او بگویند که خیلی دوستش دارند و عزادار شهادت او هستند.

آن‌ها مثل قطره‌هایی هستند که از جاهای مختلف دنیا به هم می‌رسند و یک رودخانه را درست می‌کنند.

رودخانه‌ای که به طرف دریا حرکت می‌کند. اولین بار در سال ۶۱ هجری قمری این راهپیمایی شروع شد. وقتی اسیران کربلا که خانواده امام حسین (ع) بودند به کربلا برگشتند.

آن‌ها ۴۰ روز بعد از حادثه کربلا و شهید شدن امام حسین (ع) برای زیارت قبرهای پاک شهیدان به کربلا برگشتند. آن‌ها منتظر این روز بودند.

نام این روز اربعین شد و راهپیمایی آن یکی از بزرگ‌ترین و زیباترین راهپیمایی‌های دنیا. امام صادق (ع) راهپیمایی اربعین را یکی از علامت‌های مؤمن می‌دانند.

نکته جالب درباره بزرگ‌ترین راهپیمایی مذهبی

در

جهان این

است که در این راهپیمایی

همه جور آدم را می‌شود دید، هم آدم‌هایی که شاید از نظر ما پیر باشند و هم بچه‌هایی که با خانواده‌هایشان شرکت می‌کنند.

به خاطر این راهپیمایی شهرهای زیارتی عراق مثل کربلا، نجف و کاظمین حسابی شلوغ می‌شوند چون میلیون‌ها آدم یک باره به این شهرها می‌روند.

در مسیر راهپیمایی اربعین مکان‌هایی به نام موبک درست می‌کنند که از زائران امام حسین (ع) با غذا و نوشیدنی پذیرایی می‌کنند.

بعضی‌ها هم جور دیگری به زائران کمک می‌کنند مثلاً با واکس زدن کفش آن‌ها.

خلاصه در این راهپیمایی هم عراقی‌ها و هم عده‌ای از ایرانی‌ها سعی می‌کنند هر طور شده است به زائران کربلا کمک کنند. خوش به حال کسانی که امسال در این راهپیمایی با شکوه شرکت می‌کنند.

از مکتبخانه تا مدرسه‌های امروزی

نویسنده: مهدی مرادی

مسجدهای تبریز شد. میرزا حسن به ترکیه، مصر و بیروت رفت تا با علوم تازه آشنا شود. در آن زمان در این کشورها، مدرسه‌های نوین تأسیس شده بود. یکی از اتفاق‌هایی که باعث شد میرزا حسن به فکر ساختن مدرسه‌های تازه در ایران شود، نوشته‌ی یکی از روزنامه‌ها بود. روزنامه‌ی «ثریا» که در استانبول منتشر می‌شد، نوشته بود: «در اروپا از هر هزار نفر، یک نفر بی‌سواد است و در ایران از هر هزار نفر، یک نفر باسواد و این از بدی اصول تعلیم است...»

میرزا حسن از خواندن این نوشته ناراحت شد. به فکر فرو رفت. دنبال راهی برای تغییر می‌گشت. او به خارج از ایران رفت، با آموزش و پرورش جدید آشنا شد. وقتی به ایران برگشت با تجربه شده بود. می‌دانست که چطور می‌توان مدرسه‌های جدید را به راه انداخت. چند مدرسه در شهرهای تبریز و تهران تأسیس کرد. بعضی‌ها از مدرسه‌های جدید استقبال کردند. بعضی‌ها هم او را دوست نداشتند، فکر می‌کردند مدرسه‌های جدید مفید نیست. میرزا حسن می‌دانست که هر کار تازه‌ای سختی دارد. به تلاشش ادامه داد. حق با میرزا حسن بود. او سرانجام موفق شد مدرسه را به ایران بیاورد. راهی که رشديه رفت راه سختی بود. راه مکتبخانه تا مدرسه! رشديه، ۹۳ سال زندگی کرد. عمر طولانی او در راه کمک به کودکان و نوجوانان گذشت. وقتی می‌خواست بمیرد گفت: «مرا در محلی به خاک بسپارید که هر روز شاگردان مدارس از روی قبرم بگذرند و از این بابت روحم شاد شود». نیما یوشیج، پدر شعر نو درباره‌ی او سروده است:

«یاد بعضی نفرات، روشنم می‌دارد، اعتصام یوسف، حسن رشديه، قوتم می‌بخشد»

در این شعر منظور از «اعتصام یوسف»، پدر پروین اعتصامی یکی از شاعران مشهور کشورمان است. حسن رشديه در قبرستان نو در نزدیکی حرم حضرت معصومه(س) در قم دفن شده است.

انسان‌های زیادی تلاش کرده‌اند تا مدرسه‌های امروزی پا بگیرد. اگر این آدم‌ها نبودند ناچار بودیم مانند گذشته، راهی «مکتبخانه» بشویم. «مکتبخانه» جایی بوده که اجداد ما در آنجا درس می‌خوانده‌اند. به مکتبخانه مکتب هم گفته می‌شد. در مکتب، به بچه‌ها سخت می‌گرفتند. اگر بچه‌ای درس نمی‌خواند او را «فلک» می‌کردند. فلک یک جور تنبیه سخت بود. پای بچه‌های درس نخوان را می‌بستند و با ترکیه‌ای انار به پای آن‌ها می‌زدند. چه وحشتناک! از این‌ها گذشته، همه نمی‌توانستند به مکتب بروند. در مکتب، کمتر کتاب‌های علمی می‌خواندند. از دانش‌های تازه خبری نبود. حساب و هندسه و تاریخ و جغرافیا نبود. اگر هم بود خیلی کم! حسن رشديه یکی از کسانی است که پای مدرسه‌های نوین را به ایران باز کرد. او به چند کشور خارجی سفر کرد. در آنجا با آموزش و پرورش جدید آشنا شد. تصمیم گرفت روش‌های تازه‌ی یادگیری را در ایران اجرا کند. کار سختی بود! می‌دانید چرا؟ در کشور ما ایران، بیشتر مردم بی‌سواد بودند. بچه‌ها کمتر درس می‌خواندند. خانواده‌ها از بچه‌ها می‌خواستند که کار کنند. بچه‌ها در مزرعه به پدرهایشان کمک می‌کردند. آن‌ها گوسفندان را به چرا می‌بردند. بعضی از بچه‌ها، نان‌آور خانواده بودند. ناچار بودند شغل پدرشان را ادامه بدهند. نمی‌توانستند کار دلخواهشان را پیدا کنند. نمی‌توانستند دنبال علاقه خود بروند. بچه‌ها «حق انتخاب» نداشتند. دوران سختی بود! میرزا حسن رشديه این‌ها را می‌دانست. می‌خواست به بچه‌ها کمک کند. او می‌دانست کودکان و نوجوانان سرمایه‌های کشور هستند. امروز تقریباً همه‌ی بچه‌ها می‌توانند درس بخوانند.

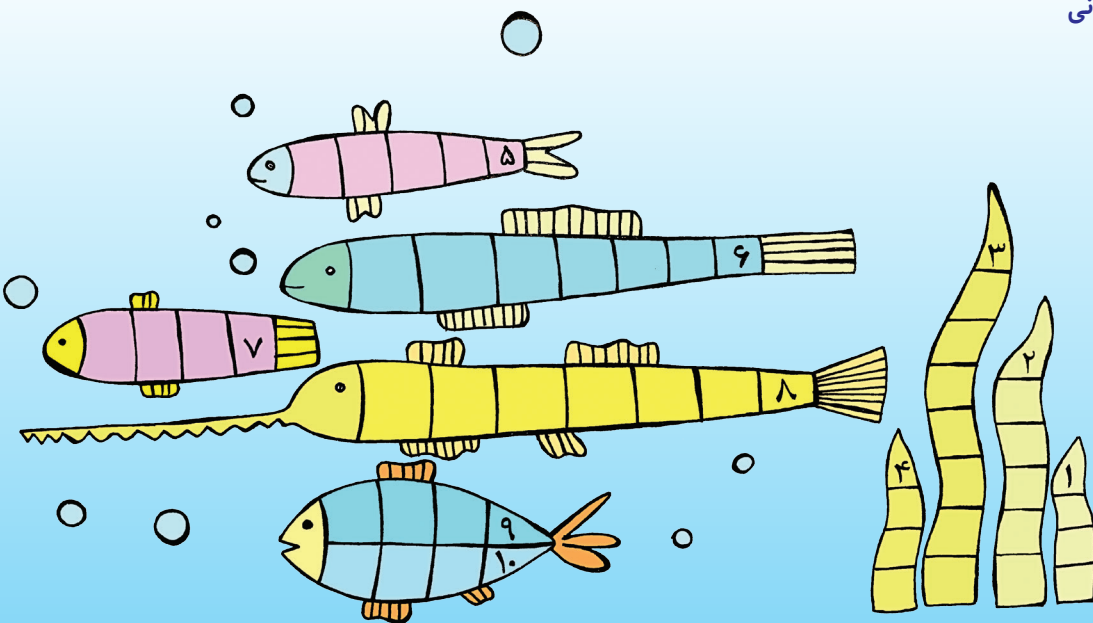
میرزا حسن در ۱۳ تیر ۱۲۳۰ در تبریز به دنیا آمد. اسم اصلی‌اش میرزا حسن تبریزی است. او پسر باهوشی بود. از کودکی استعدادش را نشان داد. پدرش چه کاره بود؟ یکی از روحانیان سرشناس تبریز. بنابراین میرزا حسن از کودکی با علوم دینی آشنا شد. او در ۲۲ سالگی امام جماعت یکی از





جدول

طراح جدول و تصویرگر: سمیرا زرقانی



- ۱- ماده ی معدنی که در اسفناج و عدس وجود دارد
- ۲- میوه ای که با گل شروع می شود
- ۳- فصل مورد علاقه دانش آموزان
- ۴- نوعی میوه است
- ۵- با تبخیر آب به وجود می آید
- ۶- مرکز استان اصفهان
- ۷- چوب را با آن می برند
- ۸- این میوه شبیه گوجه فرنگی است
- ۹- خانه ی خدا در این شهر است
- ۱۰- به موهای سر و گردن اسب می گویند



یخدان‌هایی که ایرانی‌ها صدها سال قبل ساختند

نویسنده: مرجان اسماعیلی
تصویرگر: الهه صادقیان

به داخل مخزن یخ می‌بردند و مردم می‌توانستند یخ‌ها را تا تابستان در آنجا نگهداری کنند و آب سرد داشته باشند و یا مواد غذایی که ممکن بود فاسد شود را در آنجا نگهداری کنند. طریقه خارج کردن تکه‌های یخ از مخزن هم با استفاده از پله‌هایی بود که مردم می‌توانستند به وسیله آن وارد مخزن یخ بشوند.

این یخچال‌های طبیعی هم در زمستان و هم در تابستان کار می‌کردند و هر یک از آن‌ها برای استفاده همه مردم یک منطقه بود. امروز هم این یخدان‌ها در مناطق مختلفی از کشور ما وجود دارند. یخدان میبد یزد، یخدان روستای زواره در استان اصفهان، یخدان ساوه، یخچال قلعه جلالی در کاشان بعضی از یخدان‌ها یا یخچال‌های معروف هستند.

اگر روزی به مناطقی مانند سیرجان، کرمان و یا گناباد رفتید می‌توانید از این یخدان‌ها دیدن کنید هر چند امروز تعداد کمی از یخدان‌ها باقی مانده‌اند.

یک گودال بسیار بزرگ و عمیق بود که سقفی هم برای آن می‌ساختند که از گل و خشت بود. این یخدان‌ها نه برق نیاز داشت و نه برفک می‌زد، اما می‌توانست مواد غذایی و یخ را در خود نگه دارد. یخدان‌ها را بیشتر در جاهایی مانند کرمان، یزد و خراسان می‌ساختند.

رنگ خاکی که گل و خشت دارد باعث می‌شد که تأثیر نور و گرما بر یخدان کم شود و درون یخدان خنک و سرد بماند. قطر دیوارهای یخدان‌ها نیز زیاد بود برای همین هم گرمای آفتاب به داخل آن نمی‌رسید. یخدان سه قسمت اصلی داشت: ۱- دیوار سایه انداز ۲- حوضچه‌های تولید یخ ۳- مخزن یخ که گنبدی شکل بود. برای تولید یخ در زمستان در سایه دیوار سایه انداز یک حوضچه درست می‌کردند و هر شب آن حوضچه‌ها را کمی آب می‌کردند، آب که یخ می‌زد چند شب پشت سر هم این کار تکرار می‌شد تا یخی به قطر ۲۰ یا ۳۰ سانتیمتر و شاید بیشتر درست بشود. بعد یخ‌ها را تکه تکه می‌کردند و تکه‌های یخ را

سلام بچه‌ها. تا حالا با خود فکر کرده‌اید که در زمان‌های قدیم وقتی که هنوز یخچال نبود مردم چطور آب سرد برای خودشان تهیه می‌کردند؟ کشور ما جزو کشورهایی است که در بخشی از مناطق آن مانند جنوب و مرکز، هوا گرم و خشک است و گاهی اوقات در تابستان دمای هوا به بالای ۴۵ و ۵۰ درجه می‌رسد برای همین هم مردمی که در چنین آب و هوایی زندگی می‌کنند نیاز زیادی به آب سرد و یخ دارند.

در زمان‌های قدیم که مثل امروز همه وسایل در دسترس نبود، آدم‌ها باید از فکر خودشان استفاده می‌کردند و با مواد طبیعی چیزهایی را که نیاز داشتند درست می‌کردند. مثلاً برای اینکه بتوانند آب سرد و یخ داشته باشند از گل و خشت استفاده کردند تا برای خودشان یخچال درست کنند.

حتماً می‌پرسید چطور با گل و خشت می‌توان یخچال درست کرد؟ آن‌ها با گل و خشت جایی را که به آن یخدان می‌گفتند درست کردند. یخدان

یک یادگاری سبز و قشنگ

نویسنده: لیلا خیامی
تصویرگر: زهرا احسانفر

هم با شادی از آن‌ها پذیرایی می‌کرد و برایشان جای می‌آورد.
چند روزی گذشت و امام در خانه‌ی پیرزن ماند. پیرزن هم با خوشحالی از او پذیرایی کرد تا این که روز رفتن رسید.
پیرزن دوباره غمگین شد. دوباره اشک توی چشم‌هایش جمع شد. امام تا صورت غمگین او را دید کنار باغچه رفت و دانه‌ی بادامی را که توی جیبش داشت درآورد و توی خاک باغچه کاشت و به پیرزن گفت: این بادام خیلی زود سبز و درخت بزرگی می‌شود.
این یادگاری من توی خانه‌ی تو باشد. بعد هم از پیرزن خداحافظی کرد و همراه کاروان به راه افتاد تا به سفرش ادامه بدهد. پیرزن هم که با یادگاری امام خوشحال شده بود لبخندزنان با آن‌ها خداحافظی کرد.
مدتی گذشت و همان طور که امام گفته بود دانه‌ی بادام سبز شد و درخت بزرگی شد.
حالا پیرزن هر وقت دلش تنگ می‌شد کنار درخت می‌نشست و نگاهش می‌کرد و به برگ‌هایش دست می‌کشید و حالش خوب می‌شد.
خیلی خیلی خوب. خب درخت یادگار امام بود. یک یادگاری سبز و قشنگ.

گوشه‌ای ایستاده بود و فقط نگاه می‌کرد و گریه می‌کرد. اشک‌های پیرزن دانه دانه از چشم‌هایش می‌چکید. هیچ کسی حواسش به او نبود. هیچ کسی غیر از امام.
امام در آن شلوغی و سر و صدا از دور پیرزن و اشک‌های روی صورتش را دید و آهسته از بین جمعیت به سمت او رفت و سلام کرد. پیرزن تا امام را روبه‌رویش دید دستپاچه لبخندی زد و بلند بلند سلام کرد. امام با مهربانی و لبخندزنان گفت: اگر اجازه بدهید من می‌خواهم میهمان شما بشوم. پیرزن که از خوشحالی نمی‌توانست حرف بزند سرش را تکان داد و جواب داد: بفرمایید قدمتان روی چشم‌های من. بعد هم تند و تند به سمت خانه‌اش به راه افتاد و امام و بقیه‌ی کاروان هم پشت سرش رفتند.
پیرزن درست مثل جوانی‌هایش تند تند راه می‌رفت. اصلاً انگار دوباره جوان شده بود. می‌رفت و حسابتی شاد بود.
خیلی زود به خانه رسیدند و پیرزن در کوچک خانه‌اش را باز کرد و امام و همراهانش را به خانه دعوت کرد.
پشت سرش هم گروه گروه مردم آمدند تا امام را ببینند و با او حرف بزنند. پیرزن

پیرزن مثل بقیه گوشه‌ای ایستاده بود و منتظر بود. منتظر بود کاروان امام رضاع) به نیشابور برسد. دلش می‌خواست امام را از نزدیک ببیند و با او حرف بزند.
همین موقع کاروان از راه رسید. مردم با خوشحالی دور کاروان جمع شدند. همه دلشان می‌خواست امام به خانه‌شان برود. یکی می‌گفت: امام مهربانم من خانه‌ام را آب و جارو کردم، جای دم کردم و همه چیز برای آمدن شما حاضر است بفرمایید به خانه‌ی من.
یکی دیگر می‌گفت: امام خوبم من همه‌ی کوچه را به خاطر شما تزئین کردم لطفاً به خانه‌ی من بیایید. یکی دیگر می‌گفت: امام عزیزم خانه‌ی من و خانواده‌ی من منتظر آمدن شما هستند. خلاصه هر کسی چیزی می‌گفت همه غیر از پیرزن.
خب پیرزن خجالت می‌کشید امام را به خانه‌ی قدیمی و کوچکش دعوت کند برای همین





بادکنک هلیومی

متین جوینی ۹ ساله از مشهد
تصویرگر: افسانه مهدیان‌فر

روزی روزگاری یک بادکنک هلیومی در یک کمد بود و هیچ‌کس نمی‌آمد با او بازی کند. بادکنک هلیومی خیلی غصه می‌خورد. همان موقع در آن کمد تاریک یک موش آمد و بادکنک هلیومی ترسید. موش گفت: نترس، من آمدم نجاتت بدهم. بادکنک هلیومی اول کمی تعجب کرد، بعد با موش آمدند بیرون و دیدند صاحبشان از آن خانه رفته است.

آن‌ها ناراحت شدند که یک دفعه بادکنک هلیومی گفت: ما باید خودمان را به صاحبمان برسانیم. خلاصه آن‌ها داخل فاضلاب شدند که آنجا یک سوسک را دیدند. سوسک که دید آن‌ها موجودات خوبی هستند بهشان کمک کرد تا به صاحبشان برسند. آن‌ها به راهشان ادامه دادند و بعد برای استراحت به خانه‌ی خرس رفتند. خرس از آن‌ها پذیرایی کرد.

بادکنک هلیومی و موش یک لحظه صاحبشان را توی ماشین دیدند. آن‌ها سریع از خرس تشکر کردند و بدو بدو به ماشین رسیدند.

توی ماشین صاحب آن‌ها خیلی خوشحال شد. بعد بادهای بادکنک هلیومی خالی شد و صاحب بادکنک خیلی ناراحت شد، او را برد و پر باد کرد و آن‌ها با خوبی و خوشی کنار هم زندگی کردند.



سلام بچه‌ها. شاید شما هم استعداد نوشتن شعر، داستان، خاطره یا هر چیز دیگری را دارید اما تا امروز استعداد خودتان را کشف نکرده اید. حالا وقت کشف استعداد شماست. پس دست به کار شوید اگر هم الان چیزی به ذهنتان نمی‌رسد، داستان زیر را کامل کنید و از راه‌های زیر برای ما ارسال کنید. همچنین نظراتتان را می‌توانید با ما در میان بگذارید.

شماره پیام‌رسان‌های بله و تلگرام: ۰۹۰۵۳۸۰۰۹۲۸
آدرس: مشهد، بولوار سجاد، نبش سجاد ۱

آن روز ظهر زهرا کوچولو حسابی گرسنه اش بود اما وقتی به خانه رسید از ناهار خبری نبود برای همین حسابی عصبانی شد و ...